

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

نویسنده: آلبرت اینشتاین

فرستنده: علی مشرف

۱۰ می ۲۰۲۰

## چرا سوسیالیسم؟

فزیکدان مشهور جهان آلبرت اینشتاین نه تنها یک دانشمند نابغه، بلکه در عین حال یک سوسیالیست معتقد بود که در تمام زندگی خود علیه فاشیسم و جنگ مبارزه کرد. این نوشتار او برای اولین بار در سال ۱۹۴۹ در اولین شماره مجله «مانتلی ریویو» در نیویورک منتشر شد.



آیا صلاح است کسی که کارشناس امور اقتصادی و اجتماعی نیست، در مورد ذات سوسیالیسم سخن بگوید؟ فکر می‌کنم که به دلایل زیادی آری، صلاح است!

بگذار این سؤال را از منظر شناخت‌های علمی بررسی کنیم. می‌تواند این‌طور به نظر رسد که تفاوت‌های فاحش روشمندی در چارچوب کیهان‌شناسی و اقتصاد وجود ندارد: در هر دوی آن‌ها دانشمندان کوشش می‌کنند برای تعدادی از پدیده‌ها قوانین عامی بیابند، تا ارتباط آن‌ها را تا آنجا که ممکن است قابل درک سازند. ولی در واقع چنین تفاوت‌های روشمندی وجود دارد. تعیین قوانین عام در بخش اقتصاد از این‌رو سخت و ممتنع می‌شود، زیرا پدیده‌های اقتصادی مورد بررسی، از سوی فاکتورهائی که به صورت جداگانه به سختی قابل تشخیص است، تحت تأثیر قرار می‌گیرد. علاوه بر آن، مجموعه تجربیاتی که از بدو آغاز «دوره تمدن» در تاریخ بشر به دست آمده همان‌طور که می‌دانیم بشدت به وسیله فاکتورهائی متأثر و محدود شده، که به هیچ‌وجه فقط اقتصادی نیست. مثلاً اغلب کشور‌های از نظر تاریخی مهم

وجود خود را مدیون کشورگشائی هستند. مردم کشورگشا جای پای خود را از نظر قانونی و اقتصادی به عنوان طبقه ممتاز در کشور فتح شده سفت کردند. آن‌ها انحصاری مالکیت بر زمین را از آن خود ساختند و از بین خود راهبانی را منصوب نمودند. راهبان که فرهنگ و تربیت را زیر نظر داشتند تقسیم‌بندی جامعه به طبقات را نهادینه کردند و سیستم ارزشی پدید آوردند که انسان‌ها را از آن به بعد - عمدتاً ناخودآگاه - در رفتار اجتماعی شان همراهی کرد.

با این‌که این سنت تاریخی به گذشته تعلق دارد، نتوانستیم آنچه را که «توراستاین و بلن» «فاز راهزنان» می‌نامید، پشت سر بنهیم. فاکت‌های اقتصادی قابل اثبات متعلق به این فاز و حتا قوانینی را که ما با الهام از این فاکت‌ها وضع کردیم نمی‌توان برای فازهای دیگر مورد استفاده قرار داد. از آنجا که هدف سوسیالیسم درست غلبه بر این فاز راهزنانه تکامل بشری و فراتر رفتن از آن است، لذا دانش اقتصادی در وضعیت فعلی خود نمی‌تواند نوری بر جامعه سوسیالیستی آینده بیفکند.

در ثانی سوسیالیسم یک هدف اتیک و اجتماعی را دنبال می‌کند. ولی دانش نمی‌تواند هدف به وجود آورد چه رسد به این‌که انسان‌ها را با این اهداف الهام بخشد. به همین صورت علم نمی‌تواند ابزاری ارائه کند که انسان با آن‌ها بتواند به برخی از اهداف دست یابد. این هدف‌ها به وسیله شخصیت‌هایی با ایده‌های والای اتیک طراحی می‌شود و اگر نه بی‌مایه، بلکه زنده و پرقدرت باشد، از طرف بسیاری از مردم پذیرفته شده و به دیگران منتقل می‌گردد که بعضاً ناخودآگاه ادامه تکامل آهسته جامعه را ممکن می‌کنند.

لذا آنگاه که مسأله بشریت در میان است، باید احتیاط کرد و به علم و دانش و شیوه‌های علمی پربها نداد و همین‌طور نباید فرض کرد که کارشناسان تنها کسانی هستند که محقق در مورد مسایل اجتماعی که مربوط به سازماندهی جامعه است، ابراز عقیده کنند.

مدتی است که افراد بی‌شماری ادعا می‌کنند که جامعه بشری در بحران به سر می‌برد، بحرانی که وجود آن را به طور جدی به مخاطره افکنده است. ویژگی چنین وضعیتی در این است که برخی از افراد با بی‌تفاوتی و یا حتا با خصومت نسبت به این گروه رفتار می‌کنند. در اینجا یک نمونه شخصی: من بتازگی با یک انسان هوشمند و خیرخواه در مورد خطر یک جنگ نوین، که به نظر من وجود بشریت را به طور جدی تهدید می‌کند، بحث می‌کردم و اشاره کردم که در مقابل چنین خطری تنها یک سازمان مافوق ملی می‌تواند امنیت ما را تضمین کند. در مقابل، فرد مخاطب خیلی آرام و خونسرد گفت: «چرا این‌طور با حرارت مخالف نابودی نسل بشری؟»

مطمئنم که تا یک صد سال پیش هیچ‌کس به این سادگی چنین حکمی را صادر نمی‌کرد. این تشخیص فردی است که بیهوده کوشش کرده تعادل درونی خویش را باز یابد و اکنون کم‌وبیش امید به موفقیت را از دست داده است. این بیان تنها شدن و انزوای دردناکی است که بسیاری از مردم در این دوران از آن رنج می‌برند. علت چیست؟ راه فرار کدام است؟

چنین سؤال‌هایی را خیلی ساده می‌توان مطرح کرد ولی پاسخ آن‌ها بی‌گمان بسیار سخت است. با این حال باید تا آنجا که می‌توانم کوشش کنم، هرچند که واقفم، احساسات و مساعی ما اغلب متضاد و مبهم است و نمی‌توان آن‌ها را با فرمول‌های ساده و سهل بیان کرد.

انسان یک موجود انفرادی و به طور هم‌زمان یک موجود اجتماعی است. او به عنوان موجود انفرادی کوشش می‌کند وجود خود و انسان‌هایی را که به او نزدیک هستند حفظ کند، حوایج خود و آن‌ها را برطرف سازد و توانایی‌های مادرزادی خود را تکامل بخشد. ولی به عنوان موجود اجتماعی کوشش می‌کند احترام و علاقه اطرافیان را نسبت به خود جلب کند و در غم و شادی دیگران سهم باشد، به آن‌ها دلداری دهد و وضعیت زندگی آنان را بهبود بخشد. فقط

وجود این آرزوهای چندجانبه و گاه متضاد ویژگی خصلت انسان را مشخص می‌کند و ترکیب مربوط به آن نشان می‌دهد که فرد تا چه حد به تعادل درونی خویش دست یافته است و می‌تواند سهم خویش را به سود جامعه ادا نماید. قطعاً ممکن است که نیروی نسبی این دو انگیزه عمدتاً موروثی باشد ولی شخصیتی که نهایتاً آشکار می‌گردد به طور عمده به وسیله محیط، یعنی محیطی که فرد به طور اتفاقی در آنجا زندگی می‌کند و در ساختارهای اجتماعی که در آن رشد می‌کند، در سنن این جامعه و همین‌طور چگونه برخی از شیوه‌های رفتاری در این جامعه قضاوت می‌شود، شکل می‌گیرد. فرایافت انتزاعی «جامعه» برای فرد فرد مردم به معنای کلیت روابط مستقیم و غیرمستقیم او با هم‌عصران و همه انسان‌ها در نسل‌های گذشته است. فرد می‌تواند به تنهایی فکر کند، احساس کند، مبارزه و کار کند ولی در وجود فزینگی، فکری و احساسی خود آن‌چنان به جامعه وابسته است که غیرممکن بتواند خود را خارج از چارچوب‌های اجتماعی متصور شود. این «جامعه» است که غذا، لباس، محل سکونت، ابزار کار، زبان، شیوه تفکر و اغلب محتویات این افکار را ارائه می‌کند. زندگی او در اثر کار، کار میلیون‌ها نفر در گذشته و حال که خود را پشت لغت «جامعه» مخفی کرده اند، ممکن می‌گردد.

از این‌رو آشکار می‌شود که وابستگی فرد به جامعه یک قانون طبیعی است که درست مانند مورد مورچه‌ها و زنبورها قابل لغو نیست. ولی در حالی که کلیه روندهای حیاتی مورچه‌ها و زنبورها تا کوچکترین جزء به غریزه مادرزادی انعطاف ناپذیری وابسته است، نمونه اجتماعی و روابط متقابل انسان‌ها بسیار متغیر و مستعد برای تغییرات است.

حافظه و توانایی برای ایجاد ترکیب‌های نوین و استعداد ایجاد ارتباط بیانی برای انسان‌ها، تکاملی را ممکن ساخت که ضرورت زیست‌شناختی، آن را دیکته نکرده بود. یک چنین تکاملی در سنن، نهادها و سازمان‌ها، در ادبیات و در دست‌آوردهای علمی و فنی و همچنین آثار هنری متبلور می‌گردد. این امر روشن می‌کند که چرا انسان به نحوی زندگی خود را با عمل خویش تحت تأثیر قرار می‌دهد و فکر و میل آگاهانه در این روند نقش ایفاء می‌کند.

انسان وقتی به دنیا می‌آید از طریق وراثت پایه و اساس زیست‌شناختی خود را دریافت می‌کند که باید آن را از جمله برای غرایز طبیعی تیره انسانی غیرقابل تغییر بدانیم. علاوه برآن، انسان در طول عمر خویش به توانایی‌های فرهنگی دست می‌یابد که او از جامعه به کمک ارتباطات و بسیار از تأثیرات متعدد دیگر کسب می‌کند. درست همین توانایی‌های فرهنگی است که در طول زمان دستخوش تغییرات شده و به طور عمده رابطه بین فرد و جامعه را تعیین می‌کند. انسان‌شناسی مدرن به کمک تحقیقات تطبیقی «فرهنگ‌های بدوی» به ما آموخت که رفتار اجتماعی انسان می‌تواند بسیار متفاوت باشد و در هر مورد وابسته است به نمونه‌های فرهنگی معمول و اشکال سازماندهی اجتماعی غالب. آنانی که قصد دارند سرنوشت مردم را بهبود بخشند می‌توانند براین واقعیت تکیه کنند. انسان‌ها در اثر ساختار زیست‌شناختی خود نه محکوم به نابود کردن یک دیگر و نه محکوم به سرنوشتی وحشتناک و محتوم هستند.

اگر از خود سؤال کنیم که چگونه ساختارهای اجتماعی و طرز فکر انسان‌ها باید تغییر کند تا زندگی انسانی را تا حد ممکن رضایتبخش سازد، باید همیشه این واقعیت را در نظر داشته باشیم که شرایط ویژه‌ای وجود دارد که غیرممکن بتوان آن‌ها را تغییر داد. همان‌طور که اشاره شد طبیعت زیست‌شناختی انسان در عمل تغییری را در نظر نگرفته است. علاوه برآن تکامل فن‌آوری و جمعیت‌شناختی قرون اخیر شرایطی را به وجود آورده که با ثبات است. با وجود تراکم جمعیت نسبتاً زیاد و با وجود کالاهائی که برای وجود آن‌ها ضروری است، تقسیم کار افراطی و تا حد زیادی یک دستگاه تولیدی تمرکز یافته حتماً لازم به نظر می‌رسد. دورانی که افراد و یا گروه‌های کوچک می‌توانستند کاملاً خودکفا زندگی کنند - که با گذشته‌نگری بسیار دلپذیر به نظر می‌رسد - به کلی غیرقابل بازگشت است. این فقط غلو کوچکی است که در رابطه با تولید و مصرف ادعا کنیم اکنون بشریت حتا یک جامعه جهانی شده است.

حال که به اینجا رسیدیم مایلیم خیلی کوتاه آنچه را که ذات بحران کنونی تعیین می‌کند، مطرح کنیم، که مربوط می‌شود به رابطه فرد با جامعه. امروز فرد از وابستگی خود به جامعه از هر زمان دیگری آگاه‌تر است. ولی او این وابستگی را یک پدیده مثبت، به عنوان وابستگی ارگانیک یا قدرت حافظ نمی‌بیند، بلکه آن را تهدید حقوق طبیعی و یا حتی حیات اقتصادی خود تلقی می‌کند. علاوه بر این، موقعیت فرد در جامعه طوری است که غریزه‌های خودخواهانه او مدام تقویت و تشدید می‌گردد در حالی که غریزه‌های اجتماعی او که به طور طبیعی ضعیف است، رفته رفته ضعیف‌تر می‌شود. همه مردم، فارغ از این که دارای چه موقعیت اجتماعی هم که باشند، از این روند اضمحلال رنج می‌برند. آن‌ها در قامت زندانی ناخودآگاه خودمحوربینی خویش، خود را ناامن و تنها احساس می‌کنند، که از اصل طبیعی و ساده و بی‌تکلف لذت محروم شده است. انسان می‌تواند مفهوم زندگی خود را که بسیار کوتاه و پرمخاطره است، تنها در درون و به عنوان بخشی از جامعه درک کند.

به نظر من آنارشی اقتصادی جامعه سرمایه‌داری کنونی علت اصلی این وضعیت ناگوار است. ما با جامعه عظیم تولیدکنندگانی روبه‌رو هستیم، که اعضای آن مدام کوشش می‌کنند ثمره کار مشترک خود را متقابلاً برابند - نه به زور، بلکه به طور کل با رعایت دقیق قواعد قانونی حاکم. و از این نظر درک این نکته مهم است، که وسایل تولید - یعنی تمامی توان تولیدی که برای تولید فرآورده‌های مصرفی و همین‌طور سرمایه‌گذاری لازم است - می‌تواند به طور قانونی در مالکیت خصوصی اشخاص منفرد قرار داشته باشد و قرار دارد.

برای ساده کردن مسأله در پائین مورد «کارگری» را مطرح خواهم کرد که مالک بر وسایل تولید نیست. مالک وسایل تولید قادر است نیروی کار کارگر را خریداری کند. کارگر به کمک وسایل تولید کالای تازه تولید می‌کند که به مالکیت سرمایه‌دار اضافه می‌شود. آنچه که در این روند بسیار مهم است تناسب بین آنچه که کارگر تولید می‌کند و مزدی است که در ازای آن دریافت می‌کند - هر دو بر مبنای ارزش واقعی. از آنجا که قرارداد کار آزادانه صورت می‌گیرد، آنچه که کارگر دریافت می‌کند به وسیله ارزش واقعی کالای تولید شده تعیین نمی‌شود، بلکه به وسیله حداقل نیاز کارگر و نیروی کاری که سرمایه‌دار نیاز دارد، متناسب با تعداد کارگرانی که برای کسب اشتغال با یک دیگر رقابت می‌کنند، مشخص می‌گردد. درک این مطلب مهم است که حتی در فرضیه اقتصادی دستمزد کارگر از طرف ارزش محصولی که تولید کرده تعیین نمی‌شود.

سرمایه خصوصی به علت رقابت بین سرمایه‌داران و بعضاً به خاطر رشد فن‌آوری و تقسیم کار فزاینده به این سو گرایش دارد که در دست تعداد کمی از افراد متمرکز گردد و به ضرر واحدهای کوچک، واحدهای بزرگتری را پدید آورد. نتیجه این روند پدید آمدن الیگارش‌های خصوصی است که قدرت عظیم آن‌ها تا از طرف یک سیستم سیاسی دموکراتیک نیز قابل کنترل نیست. آن‌ها به این دلیل چون اعضای نهادهای قانون‌گذاری به وسیله احزاب سیاسی انتخاب می‌شوند که بخش‌های گسترده آن از طرف سرمایه‌داران خصوصی حمایت مالی می‌شود و یا به نحو دیگری مورد اعمال نفوذ قرار می‌گیرد و توده انتخاب‌کننده را عملاً از قوه مقننه جدا می‌سازد. نتیجه این‌که «نمایندگان مردم» منافع اقشار ضعیف مردم را به اندازه کافی مورد توجه قرار نمی‌دهند. علاوه بر آن، تحت شرایط موجود، سرمایه‌داران جبراً به طور مستقیم و یا غیرمستقیم منابع اصلی اطلاعاتی (مطبوعات، رادیو و فرهنگ) را زیر کنترل خود دارند. و نتیجتاً برای فرد فرد شهروندان بسیار سخت و اغلب غیرممکن خواهد بود به نتیجه‌گیری‌های عینی برسند و با هوشمندی از حقوق سیاسی خود استفاده کنند.

از این‌رو وضعیت حاکم در درون یک سیستم اقتصادی که بر پایه مالکیت خصوصی و سرمایه بنا شده، بر پایه دو اصل مشخص می‌شود: اول این‌که وسایل تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی است و صاحبان آن به هر نحو که مایل باشند

از آن استفاده می‌کنند و دوم این‌که قرارداد کار باز است. طبیعی است که جامعه سرمایه‌داری خالص وجود ندارد و به ویژه باید در نظر گرفته شود که کارگران به دنبال مبارزات تلخ و طولانی خود توانسته اند در برخی از بخش‌ها شکل نسبتاً بهتری از «قرارداد کار سازمان نیافته» را به دست آورند ولی بر روی هم اقتصاد امروزی تفاوت چندانی با سرمایه‌داری «خالص» ندارد.

تولید برای کسب سود است و نه برای ارضای نیاز. هیچ پیشگیری و احتیاطی وجود ندارد که هر کس که آماده و توانا برای کار کردن است، همیشه کار پیدا کند. تقریباً همیشه ما با «فوج عظیم بیکاران» روبه‌رو هستیم. کارگر مدام با این ترس زندگی می‌کند که شغل خود را از دست بدهد. پیشرفت‌های فن‌آوری به جای این‌که به تسهیل کار بینجامد، اغلب باعث رشد بیکاری می‌شود. سودمحوری در رابطه با رقابت در بین سرمایه‌داران مسؤول بی‌ثباتی در انباشت و مصرف سرمایه می‌گردد که به طور فزاینده‌ای به رکود سخت می‌انجامد. رقابت بی‌حد و مرز باعث به هدر رفتن شدید نیروی کار و فلج شدن خودآگاهی اجتماعی افراد می‌گردد، که در بالا اشاره کرده بودم. من این علیل کردن فرد را بزرگترین دیوسرشتی سرمایه‌داری می‌دانم. تمام سیستم فرهنگی ما از این وضع رنج می‌برد. به دانش‌آموزان و دانشجویان به نام آماده کردن آن‌ها برای پیشرفت آتی، رفتار رقابتی غلوآمیز تلقیح می‌شود و به آن‌ها آموخته می‌شود موفقیت آزمندانه را ستایش کنند.

مطمئنم که تنها یک راه برای رهائی از این دیوسرشتی نابکار وجود دارد و آن استقرار یک سیستم اقتصادی سوسیالیستی است، هم‌گام با یک سیستم آموزشی که بر اهداف اجتماعی متمرکز گردیده است. در چنین سیستمی وسایل تولید به جامعه تعلق دارد و به نحو برنامه‌ریزی شده‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده که تولید را نسبت به نیازهای جامعه مشخص می‌کند، کار لازم را بین همه کسانی که قادر به کار اند تقسیم خواهد کرد و امرار معاش هر مرد، هر زن و هر کودک را تضمین خواهد نمود. به جای ستایش قدرت و موفقیت - که در جامعه ما رایج است، هدف تعلیم و تربیت این خواهد بود که افراد علاوه بر تقویت توانائی‌های مادرزادی‌شان، احساس مسؤولیت برای هموعان خویش پیدا کنند.

با این‌حال باید تأکید کرد که یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده هنوز سوسیالیسم نیست. یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده به خودی خود می‌تواند به بردگی کامل فرد بینجامد. رسیدن به سوسیالیسم مستلزم حل چندین معضل اجتماعی-سیاسی بسیار سنگین است، از جمله چگونه می‌توان تضمین کرد که در اثر تمرکز بخشیدن گسترده نیروهای سیاسی و اقتصادی، دیوان‌سالاری قدرقدرت و بی حد و مرز نگردد؟ چگونه می‌توان حق فرد را تضمین کرد و در مقابل دیوان‌سالاری یک وزنه دمکراتیک ایجاد نمود؟

در این دوران در حال تحول ما، روشن بودن اهداف و مشکلات سوسیالیسم دارای اهمیت زیادی است. از آنجا که زیر شرایط کنونی بحث و مذاکره بلامانع در مورد این مشکلات همه جا با پرهیزه روبه‌روست، تأسیس چنین مجله‌ای را در این زمینه گام مهمی برای جامعه می‌دانم.

منبع: لینکه سایتونگ  
تارنگاشت عدالت